

# دو داستان

نوشته حمید رمضانی



# آپارتمان شماره ۲۵

نوشته حمید رمضانی



# آپارتمان

شماره ۲۵

«حمید رضانی»



وضعیت فهرست نویسی : فیپا	سرشناسه : رضانی ، حمید ، ۱۳۵۰
موضوع : داستان	عنوان و نام پدید آورنده : حمید رضانی
رده بندی کنگره :	مشخصات نشر :
رده بندی دیویی :	مشخصات ظاهری :
شماره کتابشناسی ملی :	شابک :

## آپارتمان شماره ۲

حمید رضانی

چاپ نخست : ...

شابک : ...

شمارگان : ...

بها : ..... تومان

.....





پیشکش به روان «محمود منتخب»

پدر بزرگِ خردمند و تبریزی من

و همچنین

پیشکش به «مادرم»

که نخستین کتاب را در هشت سالگی

به یاری ایشان خواندم.



## دیباچه

داستان را پیشتر روی کاغذ نوشته بودم و پس از تایپ آنها ، دگرگونی های بسیاری در آن به اندیشه ام آمد ، با اینهمه داستان را دگر نکردم و آنچنان که در آن سالها نوشته بودم گذاشته و به ویرایش آنها بسنده کردم .

باشد که برای خواننده دلخواه و پذیرا افتد . ایدون باد

حمید رضانی ، تیرماه ۱۳۹۹



## آپارتمان شماره ۲

ساعت از دو نیمه شب گذشته بود . واحد دو آپارتمان پلاک ۹۷ مدتها بود که خالی مونده بود . از وقتی مالک پیشین واحد رو خریده و به آمریکا رفته بود ، واحد ۲ متروک و خالی به امان خدا رها شده بود . خوب ، این وضعیت چندان هم برای سوسکهای مجتمع مسکونی بد نبود . اونها می تونستن آسون از فاضلاب ساختمون به سوی توالت سرویس فرنگی واحد برن و یا از سوراخ دستشویی خودشونو به واحد برسونن و هرجا دلشون خواست سر بزنی ، جفتگیری و تخم گذاری کنن ، بچه دار بشن ، بزنی و برقصن و از کشته شدن با زهر یا زیر پا هم ترسی نداشته باشن . سوسکها مدتها بود که حمام واحد شماره دو رو چون جایی امن واسه زندگی برگزیده بودن . شبها تو آشپزخونه واحدهای دیگه دنبال خوراکی می چرخیدن و سپس به حمام آپارتمان شماره ۲ که می رسیدن ، با خیال راحت می آسودن .

مانند شبهای دیگه ، اونها بازم ساعت ۲ نیمه شب بود که داشتن بر می گشتن خونه . منظورم همون واحد شماره ۲ است که تو گرمابه اش ، توالت فرهنگی داشت و همشون به علت بسته بودن دائمی و دراز مدت درش اونجا با آسودگی زندگی می کردن . آقای ناصری مالک واحد شماره ۲ که در آمریکا زندگی می کرد ، ظاهرا دارو ندارشو سر الواتی و سر کردن با زنهای آمریکایی به باد داده و احتیاج بسیاری به پول پیدا کرده بود . واسه همین چندی پیش به ایران اومده بود ولی بخاطر تمیز نبودن آپارتمانش ، یه راست رفته بود هتل . تو این مدت هم چون آپارتمانشو خیلی زیر قیمت برای فروش گذاشته بود ، یه بنگاهی یه روز حوالی ۱۲ ظهر یه مشتری برده بود و خونه رو به مشتری نشون داده بود. طبیعتا وسط ظهر هم سوسکها تو حموم نبودن و اونا یکدیگر رو هرگز ندیدند . مشتری هم پس از دیدن خونه یه راست رفت بانک و گفته بود خونه رو نقد می - خره . آقای ناصری هم درنگ نکرد و خونه رو به مشتری و خریدار جدیدش فروخت ، تا آنکه او هم پس از چند

نوبت اثاث کشی ، ساکن آپارتمان شماره ۲ شده بود و ساعت ۲ نیمه شب ، هوس دوش گرفتن به سرش زد . در حمام رو باز کرد و چراغ حمام رو هم روشن کرد و داستان ما هم از همین نخستین برخورد آقا بهروز ( مالک تازه آپارتمان شماره ۲ ) با سوسکها آغاز میشه.

....

به محض اینکه در حمام باز شد و بهروز دو تا چراغ حمام رو روشن کرد ، منظره عجیبی دید . سوسکها نه یکی ، نه دو تا ، دسته دسته این طرف و اون طرف می رفتن . بهروز که از دیدن این همه سوسک حالش داشت بهم می خورد با سرعت برای کشتن اونها پا به درون حمام گذاشت ، اما سوسکها که برای نخستین بار بود که تو حمام با یک شیء دراز و عمودی روبرو شده بودن ، از ترس پیش از اینکه بهروز بتونه به اونها آسیبی برسونه ، با چابکی گریختن و از سوراخ دستشویی یا از زیر شکاف های تهی توالت فرنگی به سوی فاضلاب فرار کردند . آنچه اونها در نخستین برخورد با بهروز تجسم کردند ،

شیء عمودی و درازی بود که نه تنها با اومدنش خونه شونو که همیشه در تاریکی مطلق بود به ناگاه روشنی بخشیده بود ، بلکه با باز کردن در ، فضا و خونه بزرگتری رو به اونها نشون می داد.

سوسکهها بسیار مضطرب بودن و همش برای اینکه بتونن علت این حادثه شگفت و نامتعارف در زندگیشونو رو بفهمن یه راست به سوی سالن مشورت و گفتگو که روی تلی از مدفوع خشک شده ساخته شده بود و برای مواقع اضطراری بکار می رفت راه افتادن . پس از چند دقیقه همشون اونجا جمع شده بودن و نگاهشون به سوسک پیر که بالای مدفوع ها رفته بود و جمعیت سوسکهها رو نظاره می کرد دوخته شده بود . سرانجام همه ها به خاموشی تبدیل شد و سوسک پیر صحبتها شو اینجور آغاز کرد :

عزیزان من ! خواهران و برادران سوسکم . فرزندانم، پسران و دختران گرامیم . همانطور که می دونید من عمر بیشتری از همه شما کرده ام و چیزها و حوادث



مختلفی رو تاکنون بر حسب تجربه یا مطالعه شخصی گذرونده ام . لابد می خواید بدونید که امشب چه اتفاقی برای شما افتاده بود . باید به شما بگم رویدادی که برای ما رخ داد با همه رخداد های گذشته فرق می کنه . تاکنون هیچکدوم از ما تو این خونه ( که همون گرمابه تاریک و در بسته باشه ) یه موجود عمودی و دراز که بتونه با اومدنش همه جا رو نورانی کنه و هم بتونه با کنار زدن دیوار ( که منظور در حمام بود ) خونمو بزرگتر کنه و چشم انداز گسترده تری بهمون نشون بده ، ندیده بودیم ، اما پدرم از قول پدرش و اون هم از قول نیاکانش می گفت که یک روز وضع ما سوسکهها تغییر میکنه . اون می گفت یک روز میاد که ما سوسکهها از این وضعیت سخت و دزدی های شبانه آسوده می شیم و آسایش و خوشی ابدی برای هممون به ارمغان خواهد اومد . عزیزان من ! پدرم از قول نیاکانش می گفت برای اینکه اون روز فرخنده برسه ، ما سوسکهها باید اخلاق و آداب ناشایستمونو کنار بذاریم . دیگه نباید جسد سوسکههای دیگه رو بخوریم و باید به همون خوراکی که شبانه پیدا

می کنیم خرسند باشیم . اونوقته که برای نجات ما کسی فرستاده خواهد شد . خوب که دقت می کنم می بینم که توی این چند مدت اخیر ، شکر خدا آنچنان خوردنی تو آشپزخانه دیگر واحدها ریخته بودن که دیگه هیچ سوسکی اشتهای خوردن جسد سوسکهای دیگه رو پیدا نکرد . شاید واسه همینه که درهای رحمت بروی ما باز شده و اون عمودی مقدّس برامون فرستاده شده .

جمعیت سوسکها که از این توضیحات سوسک پیر به وجد اومده بودن و شور همگیشونو فرا گرفته بود ، شادمان و خندان و لبخند به لب شاخک هاشونو بالا بردن و رو به سوسک پیر کرده و یکیشون از او پرسید :

بابا سوسکه ، خُب ، حالا ما چی کار باید کنیم ؟ آیا می تونیم باز هم به خونمون بریم و شبها رو اونجا بخوابیم ؟ سوسک پیر گفت : البته که می تونید . تازه ممکنه اون عمودی مقدّس برامون پیغامی آورده باشه که حلال مشکلاتمون باشه . اگر عمودی مقدّس حامل پیامی بود ، از کاتبین می خوام اونو با دقت بنویسند تا راهکار

بهروزی ما و آیندگان باشه . من پیشنهاد می - کنم  
همین الان همگی حرکت کنید و نعمتی که بهمون  
ارزونی شده رو از دست ندید.

سوسکها شادی کنان دوباره بسوی حمام آپارتمان شماره  
دو حرکت کردند و همشون تو راه از اینکه سعادت  
بهشون رو کرده ، شادمان و دلخوش بودن.

بهروز که از دیدن اینهمه سوسک هم متعجب و هم  
خشمگین مونده بود و تاکنون هم اینهمه سوسک رو  
یکجا به عمرش ندیده بود ، غمگین و شاکی داشت  
دوباره کشتن سوسکها و نابود کردنشون فکر می کرد. با  
خودش می گفت خونه ای که مدتها خالی بمونه همینه  
دیگه . حالا باز جای شکرش باقیه که تو حموم کژدم و  
گِگ و پلنگ پیدا نشده . بخودش می گفت : باشه  
اشکالی نداره . بار دیگه که اومدن حسابشونو حسابی می  
رسم تا دیگه یک دونه سوسک هم باقی نمونه . این  
اندیشه ها در زمانی بود که سوسکها همگی داشتن برای  
از دست ندادن فرصت دیدار دوباره با عمودی مقدس

بسوی حمام بر می گشتن . همینجور که بهروز تو فکر نابود کردن سوسکها بود ، یکباره از لای شکافهای لوله دستشویی به فاضلاب و از زیر توالت فرنگی ، سرو کله سوسکها دونه دونه پیدا شد . بهروز که منتظر همین فرصت بود تند طرف دمپایی رفت و زودی اونارو به پا کرد و افتاد به لگد کردن سوسکها . نه یکی نه دو تا ، هی سوسک میومد و بهروز هم چنتا چنتا لگدشون می کرد و می کشت ، جوری که یواش یواش داشت پاهاش درد می گرفت . پس از چند دقیقه ای بهروز با خودش فکر کرد این دیوانه ها چرا همه یک باره رفتن و اکنون دوباره همه یکباره با هم برگشتن؟! چرا با اینکه منو می بینن همینجور میان بیرون و فرار نمی کنن!؟

در همین حین یک کم پایین تر صدای بلند سوسک پیر به گوش سوسک های بالا رونده می رسید : عزیزان من ! برید بچه ها ، حرکت کنید ، لحظات دیدار با عمودی مقدّس رو از دست ندید ، دیگه زمان عاقبت خیری و سعادت فرا رسیده ...

چند دقیقه ای گذشت و جهت حرکت سوسکهها باز هم تغییر کرد سوسکههای جوون که بیرون می اومدن و سوسکههای له شده رو می دیدن ، چابک بر می گشتن و سوسکههای تو راه رو از رفتن به بالا دودل می کردن. این شد که چندتایی پیش بابا سوسکه رفتن و بهش گفتن :  
شیخ بزرگ ، چی داری میگی؟ اون بالا سوسکهها دارن چنتا چنتا له میشن ، اونوقت شما باز هم اونا رو به بالا رفتن دلگرم می کنی!؟

بابا سوسکه که کم کم داشت از برگشتن سوسکهها به فاضلاب نگران می شد ، کمی اندیشید و سپس پرسید :  
گفتی همه دارن بر می گردن ؟ گفتی عمودی مقدّس داره همه رو زیر پاش له می کنه ؟ چندین سده است که پدر من از پدرش و اون هم از نیاکانش شنیدن که ما سرانجام از سوی یک عمودی مقدّس رستگار می شیم .  
عزیزان من ! هر چیزی بها و هزینه ای داره. سعادت بی سختی و رایگان بدست نمیاد . ما باید بهاشو بپردازیم  
باید برای سعادت ابدی قربانی بدیم . دلارام باشید که در

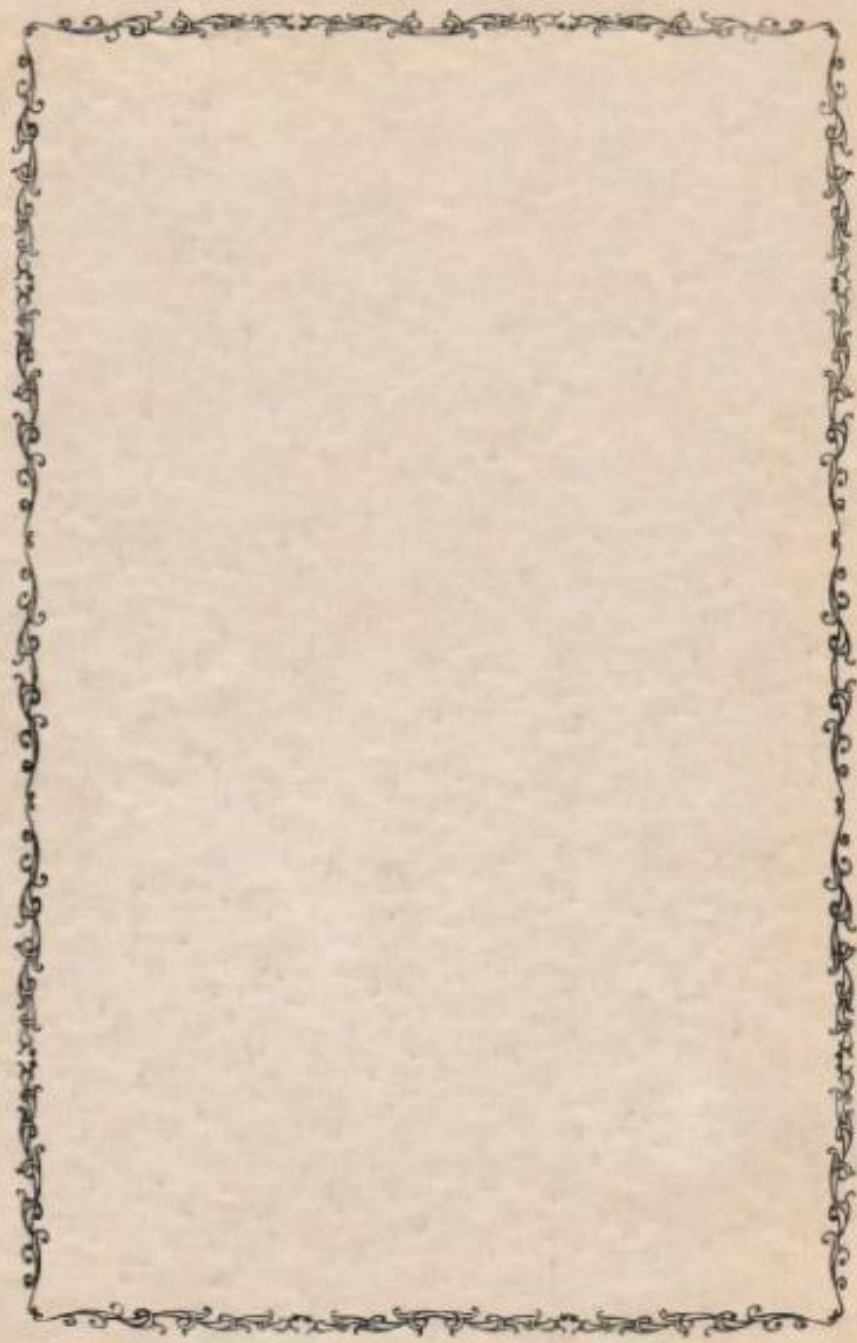
له شدن سوسکها حتما مسئلتی هست که خرد من و  
شماى مادى و فانى اونو درک نمى کنه . اگه ما دليل  
هرچيز و هر کارى رو مى دونستيم که ديگه نيازى به  
منجى نبود و چشم براه عمودى مقدس نبوديم . اصلا  
ديگه سوسک نبوديم . عزيزان من ! من از شما مى خوام  
روزانه برنامه ريزى کنيد و بريد بالا . کسى چه ميدونه  
سعادت نصيب کدوم سوسکى بشه و کدوم سوسک  
درست زمانى بالا بره که عمودى مقدس هم اونجا باشه  
و اونو در راه باورمون له بکنه ؟ اينو بدونيد که له شدن  
زير پاى عمودى مقدس نصيب هر کسى هم نميشه .  
اينجور نيست که هرکى بالا بره بتونه نظر عمودى مقدس  
رو بخودش جلب کنه . بايد پاکدل باشه . همين الان اون  
بالا چنتا سوسک کج و کوله و ناقص که زنده موندن مى  
بينيد ؟ يکى از سوسکها پاسخ داد : خيلين بابا سوسکه .  
سوسک پير نگاهى کرد و سرى تکان داد و گفت : پس  
مى بينيد همه چنين سعادتى نداشتن که له بشن .  
سفارش من اينه که تنها سوسک هاى نر براى بالا رفتن  
انتخاب بشن . من خودم همينجا جلوى همتون تعهد مى

کنم که از همه سوسک های ماده نگهداری کنم و نذارم  
نبود شوهر رو دمی حس بکنن . قول میدم شبی نباشه  
که تنه اشون بذارم . چیزی که مهمه ، اینه که همه ما  
آسمانی بشیم و از این جهان فانی و گذرا ، سربلند بیرون  
بیایم.

تهران ، دوازده شهریور ۱۳۸۶







# اتوبوس

نوشتہ حمید رمضانی



# اتوبوس

«حمید رمضانی»



وضعیت فهرست نویسی : فیپا	سرشناسه : رضانی ، حمید ، ۱۳۵۰
موضوع : داستان	عنوان و نام پدید آورنده : حمید رضانی
رده بندی کنگره :	مشخصات نشر :
رده بندی دیوبی :	مشخصات ظاهری :
شماره کتابشناسی ملی :	شابک :

# اتوبوس

حمید رضانی

چاپ نخست : ...

شابک : ...

شمارگان : ...

بها : ..... تومان

.....



پیشکش به روان «محمود منتخب»

پدر بزرگِ خردمند و تبریزی من

و همچنین

پیشکش به «مادرم»

که نخستین کتاب را در هشت سالگی

به یاری ایشان خواندم.





دیباچه

آنچه در این داستان کوتاه می خوانید ، حکایت مردمانی است که در سرتاسر جهان در کشورهایی با حکومت دیکتاتوری می زیند.

باشد که برای خواننده دلخواه و پذیرا افتد . ایدون باد

حمید رضانی ، تیرماه ۱۳۹۹



اتوبوس

حمید رضانی



رهنوردانی در یک اتوبوس در حال حرکت سوارند . آنان همگی مالک اتوبوس هستند و از آن قانونا سهم دارند. راننده اتوبوس مردی است نیرومند که با پولی که از کار با اتوبوس بدست می آورد ، چند مرد نیرومند دیگر را نیز در هنگام رانندگی همیشه در کنار خود دارد . راننده اتوبوس هرگاه که دلش بخواهد اتوبوس را نگه می دارد و هرگاه دلش خواست ، کسی را سوار یا پیاده می کند . هرگاه دلش خواست از بیابان می رود و اگر دلش خواست به هر جای دیگری که دوست داشت می رود . رهنوردانی که در اتوبوس بوده و مالک اتوبوس نیز هستند ، از وضعیت خود در اتوبوس ناخرسندند . براستی از این شرایط حوصله شان سر رفته و خشمگینند ، ولی از آنجایی که تک تکشان زورشان به راننده و زورمندان گرد او نمی رسد ، برای خشم و گریز از شرایط خود به چند گروه با باورهای جوراجور پخش شده اند.

گروهی سر دوستی با راننده را باز می کنند و از قبَل دوستی با راننده و پیروی از او اجازه می یابند در جایی بهتر بنشینند یا چایی با راننده بنوشند و یا در ناهار و خوراک، پسمانده

خوراک او و یارانش را دارا شوند . اینان در برابر این برخورداری ها ، به میان رهنوردان دیگر اتوبوس می- آیند و به توجیه کارها و رفتارهای خودخواهانه راننده پرداخته و می کوشند باورهای خشم آلود رهنوردان را به مهر راننده سوی دهند.

گروه دیگری از رهنوردان اتوبوس ، چاره را در خرسندی به رضای خدا می دانند و به خود و دیگر رهنوردان چنین می- گویند که اگر راننده ما را اینچنین می آزارد ، ولی در عوض خدایی هست و او پاسخ ستم های راننده را دیر یا زود و در زمین یا در آخرت خواهد داد و چنین نیست که راننده هرکاری دلش خواست بکند و حساب و کتابی در کار نباشد. اینان با چنین باوری روزگار سخت خود را در اتوبوس سر می کنند و هرگاه رنجشی آنها را فراگرفت با نیایش و رضایت به رضای خدا ، خود را آرام کرده و اینچنین آرامش می یابند.

گروه دیگری از رهنوردان اتوبوس ، چبود دشواری ها و سختی های رهنوردی را در فرهنگ پایین رهنوردان می- دانند و مدعی هستند که ریشه گرفتاری رهنوردان



باشنده<sup>۱</sup> (حاضر) در اتوبوس ، در فرهنگ پایین آنان است و اگر رهنوردان فرهنگ بالاتری می داشتند ، وضعشان اینچنین نبود . آنها فارغ از اینکه اتوبوس های دیگر چنین راننده و چنین شرایطی ندارند ، نمونه می آورند و می-گویند به اتوبوس های دیگر نگاه کنید . رهنوردان آنها هیچیک دشواری های ما را ندارند ، چون با فرهنگ هستند.

گروه دیگری هم هستند که آوازشان بلند می شود و در کنار هم ، توان بیرون راندن راننده و گرداگرد او را دارند، ویک (اما) این گروه نیز با کمک و یاری رهنوردانی که طرفدار و هواخواه راننده اند و همچنین با بی تفاوتی آنان که به سرنوشت دلخوش داشته اند و همچنین گروه دیگری که رهنوردان را بی فرهنگ می پندارند ، سرکوب و بی-انگیزه می شوند و کاری را به پیش نتوانند برد.

---

<sup>۱</sup> حاضر=باشنده . نگاه کنید به نسک پارسی بگوئیم تازی نگوییم از همین نویسنده .

زمان می گذرد و اتوبوس با رهنوردانش هردو فرسوده و کهنسال می شوند . سرانجام نه اتوبوس سالمی برای رهنوردان که مالکش هستند مانده است و نه رهنوردانی از رهنوردی و از اینجا به آنجا رانده شدن خویش بهره ای گرفته اند . اتوبوس چندان خوب کار نمی کند و در بیابان رها شده است . رهنوردان خسته و نا امید در اتوبوس نشسته اند و نه راه پیش دارند نه پس . راننده بار خود را بسته و با پولی و نیرویی که داشته و بیشتر هم بدست آورده از اتوبوس رفته است . رهنوردان مانده اند و دوباره فلسفه بافی آغاز می شود . اندک انرژی و توان مانده خود را صرف این می کنند که چه کسی مقصّر بود که به چنین وضعی افتاده اند . گروهی نیز می گویند خواست خدا این بوده و باید پذیرفت . گروهی نیز به دنبال راننده می دوند تا همچنان در خدمتش باشند و شاید از پول و نیرومندی او دوباره بهره ای پست یابند . رهنوردان با اتوبوس نیازمند تعمیر ، در بیابان همه کاری می کنند و هر سخنی می گویند ، جز آنکه اتوبوسی که از آن آنان است را راه بیندازند و رهنوردی ای نو بیاغازند . برخی دیگر که داستان این رهنوردان و راننده را شنیده اند

نیز ، بجای آنکه در نگهداری اتوبوس های خود بکوشند ، بر آن می شوند که خود راننده ستمکار دیگری باشند و با روش های او ، بار خود را ببندند و سختیهایی همچون رهنوردان را برنتابند و اینچنین است که همیشه چنین اتوبوس هایی ، رها شده در در بیابان می توانیم یافت.

تهران ، مهر ۱۳۹۶

